This is a digital copy of a book that was preserved for generations on library shelves before it was carefully scanned by Google as part of a project to make the world's books discoverable online.

It has survived long enough for the copyright to expire and the book to enter the public domain. A public domain book is one that was never subject to copyright or whose legal copyright term has expired. Whether a book is in the public domain may vary country to country. Public domain books are our gateways to the past, representing a wealth of history, culture and knowledge that's often difficult to discover.

Marks, notations and other marginalia present in the original volume will appear in this file - a reminder of this book's long journey from the publisher to a library and finally to you.

Usage guidelines

Google is proud to partner with libraries to digitize public domain materials and make them widely accessible. Public domain books belong to the public and we are merely their custodians. Nevertheless, this work is expensive, so in order to keep providing this resource, we have taken steps to prevent abuse by commercial parties, including placing technical restrictions on automated querying.

We also ask that you:

+ *Make non-commercial use of the files* We designed Google Book Search for use by individuals, and we request that you use these files for personal, non-commercial purposes.

+ *Refrain from automated querying* Do not send automated queries of any sort to Google's system: If you are conducting research on machine translation, optical character recognition or other areas where access to a large amount of text is helpful, please contact us. We encourage the use of public domain materials for these purposes and may be able to help.

+ *Maintain attribution* The Google "watermark" you see on each file is essential for informing people about this project and helping them find additional materials through Google Book Search. Please do not remove it.

+ *Keep it legal* Whatever your use, remember that you are responsible for ensuring that what you are doing is legal. Do not assume that just because we believe a book is in the public domain for users in the United States, that the work is also in the public domain for users in other countries. Whether a book is still in copyright varies from country to country, and we can't offer guidance on whether any specific use of any specific book is allowed. Please do not assume that a book's appearance in Google Book Search means it can be used in any manner anywhere in the world. Copyright infringement liability can be quite severe.

About Google Book Search

Google's mission is to organize the world's information and to make it universally accessible and useful. Google Book Search helps readers discover the world's books while helping authors and publishers reach new audiences. You can search through the full text of this book on the web at `http://books.google.com/`

Digitized by Google

Digitized by Google

Digitized by Google

کتاب

پندنامهٔ عطّار

تصنیف محمّد بن ابراهیم

شیخ فرید الدّین عطّار

نشاپوری

Digitized by Google

Digitized by Google

هذا البواب پندهء نامه عطّار بجواهر ضرب است

۱	مقدمه	۱—۵
۲	در نعت سیّد المرسلین	۵—۶
۳	فضیلت ایّمهء دین	۶—۷
۴	در مناجات	۷—۸
۵	در بیان مخالفت نفس امّاره	۹—۱۱
۶	در بیان فوایه خاموشي	۱۱—۱۳
۷	در عمل خالص	۱۳—۱۴
۸	در سیرت ملوک	۱۴—۱۵
۹	در حسن خلق	۱۵—۱۶
۱۰	در بیان مهلکات	۱۶—۱۸
۱۱	در بیان اهل سعادت	۱۸—۱۹
۱۲	در بیان سبب غافیت	۱۹—۲۲
۱۳	در تواضع و صحبت درویشان	۲۲—۲۴
۱۴	در دلایل شقاوت	۲۴—۲۵

Digitized by Google

۱۵ در ریاضت	۲۶—۲۵
۱۶ در مجاهدت نفس	۲۷—۲۶
۱۷ در فقر	۳۱—۲۸
۱۸ در ترک زینت	۳۳—۳۲
۱۹ در بیان ابلهان	۳۵—۳۳
۲۰ در عاقبت	۳۶—۳۴
۲۱ در عقل و عقلان	۳۷—۳۶
۲۲ در رستگاری	۳۸—۳۷
۲۳ در صفت ذکر الله	۴۱—۳۸
۲۴ در زندگانی با خلایق	۴۱—۴۱
۲۵ در خصله نمیمه	۴۲—۴۱
۲۶ در علامات مدبری	۴۳—۴۲
۲۷ در انک داشتن حقیر نباید	۴۵—۴۳
۲۸ در رسوایی	۴۶—۴۵
۲۹ در انچه بفانه‌اری	۴۷—۴۶
۳۰ در صفت شکر	۴۸—۴۷

Digitized by Google

۳۱ در بیان آنکه بازگردانیده محالست
۴۸ـــ۵۰
۳۲ در خاموش و سخاوت ۵۰ـــ۵۱
۳۳ در بیان چیزهای خواری آرد ۵۱ـــ۵۲
۳۴ در آنچه شکست آورد ۵۲ـــ۵۳
۳۵ در صفت زنان صبیان ۵۳ـــ۵۴
۳۶ در بیان عطاهای حق ۵۴ـــ۵۴
۳۷ در بیان آنک عمر را زیاده کند ۵۴ـــ۵۴
۳۸ در بیان آنک عمر را بکاهد ۵۴ـــ۵۵
۳۹ در بیان آنک آب اورا بریزد ۵۵ـــ۵۷
۴۰ در بیان آنک اب روی را میبرد
۵۷ـــ۵۹
۴۱ در صفت زندگانی ۵۹ـــ۶۲
۴۲ در بیان احتراز دشمنان ۶۲ـــ۶۳
۴۳ در بیان آنک خواری آورد ۶۳ـــ۶۴
۴۴ در بیان زندگانی خوش ۶۴ـــ۶۶

Digitized by Google

۴۵ در بیان انک اعتماد را نشاید ٦٦—٦٦
۴٦ در بیان نصیحت و خیر اندیشی
٦٦—٦٧
۴۷ در بیان تسلیم ٦٧—٦٨
۴۸ در بیان کرامات حقّ ٦٨—٦٩
۴۹ در بیان فرو خوردن خشم ٦٩—٧٠
۵٠ در بیان فانی جهان ٧٠—٧١
۵١ در بیان معرفت للّه ٧١—٧٢
۵٢ در بیان مذمّت دنیا ٧٢—٧٣
۵٣ در بیان ورع ٧٣—٧۴
۵۴ در بیان تقوی ٧۴—٧۵
۵۵ در بیان فواید خدمت ٧۵—٧٦
۵٦ در بیان تعظیم مهمان ٧٧—٧٩
۵٧ در بیان علامت احمق ٧٩—٨٠
۵٨ در علامات فاسق ٨٠—٨٠
۵٩ در بیان علامات شفی ٨٠—٨١

Digitized by Google

۶۰ در بیان علامت نخیل	۸۱ — ۸۱
۶۱ در بیان قساوت قلب	۸۱ — ۸۲
۶۲ در بیان قناعت	۸۲ — ۸۲
۶۳ در بیان کارهای شیطانی	۸۲ — ۸۷
۶۴ در بیان علامت منافق	۸۷ — ۸۸
۶۵ در بیان علامت متقی	۸۸ — ۸۸
۶۶ در علامت اهل جنّت	۸۸ — ۸۹
۶۷ در بیان صدقهٔ دادن	۸۹ — ۹۱
۶۸ در نصیاح	۹۱ — ۹۶
۶۹ در بیان فواید صبر	۹۶ — ۹۷
۷۰ در بیان تجرید و تفریه	۹۷ — ۱۰۱
۷۱ در بیان کرامات آلهی	۱۰۱ — ۱۰۱
۷۲ در بیان آنکه دوستی را نشاید	۱۰۱ — ۱۰۴
۷۳ در بیان صله رحم	۱۰۴ — ۱۰۵
۷۴ در بیان فتوّت	۱۰۵ — ۱۰۶

Digitized by Google

۷۵ در بیان فقر ۱۰۶ ا— ۱۰۷
۷۶ در بیان انتباه از غفلت ۱۰۷ ا— ۱۱۰

تمام شد کتاب پندنامهٔ عطّار
بعون الملک الوهاب

Digitized by Google

پندنامۂ عطّار

Digitized by Google

پندنامهٔ عطّار

بسم الله الرّحمن الرّحيم

حمد بي حد آن خداي پاك را
آنكه ايمان داد مشتي خاك را
آنكه در آدم دميد او روح را
داد از طوفان نجات او نوح را
آنكه فرمان كرد قهرش باد را
تا سزاي داد قوم عاد را
آنكه لطف خويش را اظهار كرد
با خليلش نار را گلزار كرد
آن خداوندي كه هنگام سحر
كرد قوم لوط را زير و زبر

سوي او خصمي که تيرانداخته
پشهٔ کارش کفايت ساخته
آنکه اعدارا بدريا درکشيد
ناقهٔ را ازسنگ خارا برکشيد
چون عنايت قادروقيوم کرد
درکف داوود آهن موم کرد
با سليمان داد ملک وسروري
شد مطيع خاتمش ديو پري
از تن صابر بکرمان قوت داد
هم ازيونس لقمهٔ با حوت داد
آن يکي را آرّه درسرمي نهد
ديکري را تاج برسرمي نهد
اوّست سلطان هرچه خواهد آن کند
عالمي را در دمي ويران کند
هست سلطاني مسلّم مرورا
نيست کس را زهرهٔ چون وچرا

آن

آن یکي را کنج نعمت مي دهد
دیکري را رنج و محنت مي دهد
آن یکي بر تخت با صد عز و ناز
دیکري کرده دهان از فاقه باز
آن یکي پوشیده سنجاب و سمور
دیکري خفته برهنه در تنور
آن یکي بر پستر کمخا و نخ
دیکري برخاک خواري بسته رخ
آن یکي را زر دوي صد همیان دهد
دیکري در حسرت نان جان دهد
طرفة العین جهان برهم زند
کس نمي یارد که آنجا دم زند
آنکه با مرغ هوا ماهي دهد
بندگانرا دولت و شاهي دهد
بي پدر فرزند پیدا او کند
طفل را در مهد گویا او کند

مردهٔ صد ساله را حي ميكند
اين بجز حقّ ديكري كي ميكند
صانعي كز طين سلاطين ميكند
تجم را رجم شياطين ميكند
از زمين خشك رويانند كياه
آسمانها را هم او دارد نكاه
هيچ كس در ملك أوّ انبازني
قول او را لحن بي وسازني

در نعت سيد المرسلين

سيّد الكونين ختم المرسلين
آخر آمد بود فخر الاوّلين
آنكه آمد نه فلك معراج او
انبيا واوليا محتاج او
شود وجودش رحمةً للعالمين
مسجد او شد همه روي زمين
آنكه يارش بود بوبكر وعمر

از سو

از سر انکشت او شق شد قمر
آن یکي اورا رفیق غار بود
و آن دیکر لشکر کش ابرار بود
آن یکي کان حیا و حلم بود
و آن دکر باب مدینهٔ علم بود
آن رسول حقّ که خیر النّاس بود
عمّ پاکش حمزه و عباس بود
هر دم از ما صد درود و صد سلام
بر رسول و آل و اصحابش تمام

در فضیلت ایمهٔ دین

آن اماماني که کردند اجتهاد
رحمت حقّ بر روان جمله باد
بو حنیفه بود امام با صفا
آن سراج امّتان مصطفا
باد فضل حقّ قرین جان او
شاد باد ارواح شاکردان او

صاحبش

صاحبش بویوسف قاضي شده
وز محمّد ذوالمنن راضي شده
شافعي ادریس ومالک بازفر
یافت زایشان دین احمد زیب و فر
روحشان درصدرجنت شاد باد
قصر دین از علمشان آباد باد

در مناجات

پادشاها جرم مارا درگذار
ما کنه‌کاریم و تو آمرزگار
تو نکوکاري و ما بدکردهٔ ایم
جرم بي پایان و بي حد کردهٔ ایم
سالها درفسق وعصیان کشته ایم
آخر ازکردهٔ پشیمان کشته ایم
روز و شب اندر معاصي بودهٔ ایم
غافل از یوخذ نواصي بودهٔ ایم
دایما دربندهٔ عصیان ماندهٔ ایم

Digitized by Google

هم قرین نفس و شیطان مانده ایم
بی کنه نگذشت بر ما ساعتی
با حضور دل نکرده طاعتی
بر در آمد بندهٔ بگریخته
آب روی خود بعصیان ریخته
مغفرت دارد امید از لطف تو
ز آنکه خود فرموده لاتقنطوا
بحر الطاف تو بی پایان بود
نا امید از رحمتت شیطان بود
نفس و شیطان زد کریما راه من
رحمتت باشد شفاعت خواه من
چشم دارم کز کنه پاکم کنی
پیش از ان کاندر جهان خاکم کنی
اندر آن دم کز بدن جانم بری
از جهان با نور ایمانم بری

در

در بیان مخالفت نفس امّارهٔ

عاقل آن باشد که او شاکر بود
و آنکهي بر نفس خود قادر بود
هر که خشم خود فرو خورد اي جوان
باشد او از رستکاران جهان
آن بود ابله ترین مردمان
کز پي نفس و هوا باشد دوان
و آنکهي پند آرد آن تاریک راي
خواهد امرزیدش آخر خداي
گرچه درویشي بود سخت اي پسر
هم ز درویشي نباشد خوبتر
هر که اورا نفس شومش رام شد
از خردمندان نیکو نام شد
در ریاضت نفس خودرا کو شمال
تا نیندازد تورا اندر وبال
هر که خواهد تا سلامت ماند او

از جمیع خلق رو کرداند او
مردمانرا سر بسر در خواب دان
کشت بیدار آنکه او رفت از جهان
آنکه برنجاند ترا عذرش پذیر
تا بیابی مغفرت بروی مگیر
حقّ ندارد دوست خلق ازازرا
نیست این خصلت یکی دیندار را
ازستم هرکو دلی را ریش کرد
آن جراحت بر وجودی خود کرد
هرکه دربند دل ازاری بود
درعقوبت کار او زاری بود
ای پسر قصد دل ازاری مکن
وز خدای خویش بیزاری مکن
خاطرکس را مرنجان ای پسر
ور نه خوردی زخم بر جان ای پسر
گر همی خواهی که گردی معتبر

نام

نام مردم جز بنیکویی مبر
قوّت نیکی نداری بد مکن ١٣٥
بر وجود خود ستم بی حد مکن
روز زبان از غیبت مردم به بند
تا نه بینی دست و پای خود به بند
هر که از غیبت زبانش بسته نیست
آن چنان کس از عقوبت رسته نیست ١٤٠

در بیان فواید خاموشی

ای برادر گر هستی حقّ طلب
جز بفرمان خدا مکشای لب
گر خبرداری ز حیّ لایموت
بر دهان خود بنه مهر سکوت
ای پسر پند و نصیحت گوش کن ١٤٥
گر نجاتی بایدت خاموشی کن
هر که را گفتار بسیارش بود
دل درون سینه بیمارش بود

عافلانرا

عاقلانرا پیشه خاموشي بود
پیشهٔ جاهل فراموشي بود
خاموشي از کذب و غیبت واجبست
ابلهست آن کو بگفتن راغبست
اي برادر جز ثناي حقّ مکو
قول حقّ را از براي دق مکو
هر که در بند عبارت مي شود
هر چه دارد جمله غارت مي شود
دل ز پر کفتن بمیرد در بدن
کر چه کفتارش بود در عدن
آنکه سعي اندر فصاحت میکند
چهرهٔ دلرا جراحت میکند
روزبانرا در دهان محبوس دار
از خلایق خویش را مایوس دار
هر که او بر عیب خود بینا شود
روح اورا قوّتي پیدا شود

در

در عمل خالص

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز
پاک دارد چار چیز از چار چیز
از حسد اوّل تو دل را پاک دار
خویشتن بعد ازین مومن شمار
پاک دار از کذب و از غیبت زبان
تا که ایمانت نیفتد در زیان
پاک اگر داری عمل را از ریاء
شمع ایمان ترا باشد ضیاء
چون شکم را پاک داری از حرام
مرد ایمان دار باشی والسّلام
هر که دارد این صفت باشد شریف
ور نه دارد دارد ایمان ضعیف
هر که باطن از حرامش پاک نیست
روح اورا ره سوی افلاک نیست
چون نباشد پاک اعمال از ریاء

هست

هست بیحاصل چو نقش بوریا
هر که را اندر عمل اخلاص نیست
در جهان آن از بندکان خاص نیست
هر که کارش از برای حقّ بود
کار او پیوسته با رونق بود

در سیرت ملوک

چار خصلت ای برادر در جهان
پادشاهانرا همی دارد زیان
بادشه چون در ملا خندان بود
بی کمان در هیبتش نقصان بود
باز صحبت داشتن با هر فقیر
پادشاهانرا همی سازد حقیر
با زنان بسیار اکر خلوت کند
خویشتن را شاه بی حرمت کند
هر که را فرّ جهانداری بود
میل او سوی کم ازاری بود

عدل

Digitized by Google

عدل باید پادشاهان را و داد ۱۹۵
تا از عدلش عالمی گردند شاد
کر کند اهنگ ظلمی پادشاه
سود نکند مرورا گنج و سپاه
چونکه عادل باشد و فرّخ لقا
باشد اندر مملکت شهرا بقا ۲۰۰
چون کند سلطان کرم با لشکری
بهر او بازند صد جان برسری

در حسن خلق

چار چیز آمد بزرگی را دلیل
هر که آن دارد بود مرد جلیل
علم را اعزاز کردن بی حساب ۲۰۵
خلق را دادن جواب با صواب
هر که دارد دانش و عقل و تمیز
اهل عقل و علم را دارد عزیز
ای برادر گر خرد داری تمام

نرم

نرم و شیرین‌گوی با مردم کلام ۲۱۰
هرکه باشد ترش روی و تلخ گوی
دوستان از وی بگردانند روی
هرکه از دشمن نباشد برحذر
عاقبت بیند از و رنج و ضرر
درجوار خود عدو را ره مده ۲۱۵
از برای آنکه دشمن دور به
درمیان دوستان مسرور باش
گر خرد داری از دوشمن دور باش
با محبّان باش دایم همنشین
تا توانی روی اعدا را مبین ۲۲۰
ای پسر تدبیر راه را توشه کن
پس حدیث این و آن بد کوشه کن

در بیان مهلکات

چار چیز است ای برادر با خطر
تا توانی باش از ینها برحذر

قربت

قربت سلطان و الفت با بدان
رغبت دنیا و صحبت با زنان
قرب سلطان اتش سوزان بود
با بدان الفت هلاک جان بود
زهر دارد در درون دنیا چو مار
گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار
مینماید خوب و زیبا در نظر
لیک از زهرش بود جانرا خطر
زهر این مار منقّش قاتلست
باشد از وی دور هر که او عاقلست
همچو طفلان منکر اندر سرخ و زرد
چون زنان مغرور رنگ و بو مکرد
زال دنیا چون عروس ارا ستست
هر دو روزی شوی دیگر خواستست
مقبل آن مردی که شد زین جفت طاق
پشت بروی کرد و دادش سه طلاق

لب به پیش شري خندان میکند
س هلاک از زخم دندان میکند

در بیان اهل سعادت

شد دلیل نیک بختي چار چیز
هرکه این چارش برد باشد عزیز
اصل پاک آمد دلیل نیک بخت
نیست بي اصلي سزاي تاج وتخت
نیک بختانرا بود راي صواب
نکه بد رایست باشد درعذاب
هرکه ایمن از عذاب حقّ بود
نیت ني ومن کافر مطلق بود
عمر دنیا پنج روزي بیش نیست
غافلست آنکس که پیش اندیش نیست
ترک لذّات جهان باید کرفت
دامن صاحبلان باید کرفت
دربي لذّات نفساني مباش

دوست

دوست داري عالم‌فاني مباش
نيست حاصل رنج دنيا بردنت
عاقبت چون بايد مردنت
از تنت چون جان برون خواهد شدن
خاك اندر استخوان خواهد شدن
مرترا از دادن جان چاره نيست
ره زنت جز نفسك امّاره نيست

در بيان سبب عافيت

عافيت را گر بجوئي اي عزيز
مي توانش يافتن در چار چيز
ايمني و نعمت اندر خاندان
تندرستي و فراغت بعد از آن
چونكه با نعمت اماني باشدت
عافيت را زان نشاني باشدت
با دل فارغ چو باشي تندرست
ديگر از دنيا نبايد هيچ جست

بر

بر مي‌آور تا تواني کام نفس
تا نيفتي اي پسر در دام نفس
زير پاي آر هواري نفس را
کم بدوده بهرهاي نفس را
نفس و شيطان مي برند از رهٔ ترا
تا بيندازند اندر چه ترا
نفس را سرکوب و دايم خوار دار
تا تواني دورش از مردار دار
نفس بدرا هرکه سيرش ميکند
در کنه کردن دليرش ميکند
حلق خودرا پاک دار از هر مزه
تا نيفتي در بلا و در بزه
ز آب و نان تا لب شکم را پر مساز
همچو حيوان بهر خوردا خور مساز
روز کم خور گرچه صايم نيستي
پر مخور آخر بهايم نيستي

اي

ای که در خوابی همه شب تا بروز
بهر کوز خود چراغی برفروز
خواب و خور جز پیشهٔ انعام نیست
خفتگانرا بهره زین انعام نیست
ای پسر بسیار خواهی خفت خیز
گر خبرداری ز خود بی گفت خیز
دل درین دنیای دون بستن خطاست
دامن از وی کرتو برچینی رواست
از چه بندی دل بدنیا دنی
چون نهٔ جاوید در وی بودنی
ظاهر خودرا می آرای ای فقیر
تا چو بدری باطنت گردد منیر
طالب هر صورت زیبا مباش
در هوای اطلس و دیبا مباش
از هوا بکذر خدارا بنده باش
زنده کی می بایدت در زنده باش

خر

خرقهٔ پشمینه را بر دوش کن
شربتی از نا مرادی نوش کن
ای که در برمی کشی پشمینه را ۳۰۵
پاک ساز از کبر اول سینه را
گر همی خواهی نصیب از آخرت
رو بدر کن جامهای فاخرت
بی تکلّف باش و آرایش مجوی
ترک راحت کیر و آسایش مجوی ۳۱۰
زیر پهلو جامهٔ خوابت کو مباش
در برت کو کسوت نیکو مباش
همچو صوفی در پلاس و صوف باش
با صفتهای خدا موصوف باش
مرد ره را بوریا قالین بود ۳۱۵
ز آنکه خشعش عاقبت بالین بود

در تواضع و صحبت درویشان

گر ترا عقلست با دانش قرین

باش

باش درویش و بدرویشان نشین
همنشینی جز بدرویشان مکن
تا تولّی غیبت ایشان مکن
حبّ درویشان گلید جنّتست
دشمن ایشان سزای لعنتست
پوشش درویش غیر دلق نیست
در پی کام و هوای خلق نیست
مرد تا ننهد بفرق نفس پای
ره کی یابد بدرگاه خدای
مرد ره دربند قصر و باغ نیست
بر دل و غیر درد و داغ نیست
گر عمارت را بری بر آسمان
عاقبت زیر زمین گردی نهان
گر چو رستم شوکت و زورت بود
جای چون بهرام در گورت بود
ای پسر از آخرت غافل مباش

با متاع این جهان خوش دل مباش
در بلّیت جهان صبّار باش
که نعمت شاکر جبّار باش

در دلایل شقاوت

چار چیز اثار بد بختی بود
جاهلی وکاهلی سختی بود
بی کسی و نا کسی هر چار شد
بخت بدرا این همه اثار شد
هر که دربند عبادت میشود
بی شک از اهل سعادت میشود
بر هوای خود قدم هر کو نهاد
می تواند کرد با نفسک جهاد
هر که سازد در جهان با خواب وخور
رقیامت نبودش زآتش کذر
روی بگردان از مراد و آرزو
پس بدرکاه خدا آور تو رو

کامرانی

کامراني سر بناکامي کشند
مرد رهٔ خط در نکو نامي کشد
امر و نهي حقّ چو داري اي وحيد
پس مرو بروي بر نفس پليد
امر و نهي حقّ از قران کوش دار
جاي شادي نيست دنيا هوشيار

در رياضت

کر همي خواهي که کردي سر بلند
اي پسر بر خود دري راحت ببند
هر که بر بست او دري را حت تمام
باز شد بروي در دار السّلام
غير حق را هر که خواند اي پسر
کيست در عالم از و گمراه تر
اي برادر ترک عزّ و جاه کن
خويش را شايستهٔ درگاه کن
خوار گردد هر که گردد جاه جوي

ای برادر قرب این درگاه جوی
عزّ و جاهت سوی پستی میکشد
مرتربر تن پرستی میکشد
نفس در ترک هوا مسکین بود
صاحبش از مکر او ایمن بود
چون دلت بر یاد حقّ ایمن بود
نفسک امّاره همر ساکن بود
هر که اورا تکیه بر صانع بود
در جوهان با لقمهٔ قانع بود
اکتفا بر روزی هر روزه کن
گر نداری از خدا در یوزه کن

در مجاهدت نفس

نفس نتوان کشت الّا با سه چیز
چون بگویم یاد کبرش ای عزیز
خنجر خاموشی و شمشیر جوع
نیزهٔ تنهایی و ترک هجوع

هر

هر که را نبود مرتّب این سلاح
نفس او هرگز نیابد با صلاح
چونکه دل بی یاد اللّهت بود
دیو ملعون یار و همراهت بود
اهل دنیارا چو دیو آرایدش
لقمهای جرب شیرین بایدش
هر که او در بند سیم و زر شود
در عقوبت عاقبت مضطر شود
آنکه بهر آخرت کارش بود
از خدا تشریف بسیارش بود
مال دنیا خاکسارا نرا دهند
آخرت پرهیزکارانرا دهند
هست شیطان ای برادر دشمنت
غلّ آتش خواهد انّدر کردنت
مدبری کو رو بدنیا آورد
بهرهٔ کی از عالم عقبی برد

در

در فقر

۳۹۵ ای پسر با یاد حقّ مشغول باش
وز خلایق دور همچون غول باش
فقر خودرا پیش کس پیدا مکن
محنت امروزرا فردا مکن
مر ترا آنکس که فردا جان دهد
۴۰۰ غم فحور آخر یکی لب نان دهد
تا بکی چون مور باشی دانه کش
کر تو مردی فاقهرا مردانه کش
بر توکّل کر بود فیروزیت
حقّ دهد مانند مرغان روزیت
۴۰۵ از خدا شاکر بود مرد فقیر
کر دهد قوتش لبی نان فطیر
خم مشو پیش توانکر همچوطاق
تا نکردی یار با اهل نفاق
مرد رهرا نام و ننگ از خلق نیست
نفرتش

نفرتش از جامهای دلق نیست ۴۱۰
هر که را ذوق نکو نامی بود
خاص مشمارش که او عامی بود
کر ترا دل فارغ از زینت بود
کی هوای هرکب وزینت بود
روی دل چون از هوا برتافتی ۴۱۵
بعد از ان میدان که حق را یافتی
هر که او از حرص دنیا دار شد
بی کمان از وی خدا بیزار شد
چون شتر مرغی شناس این نفس را
فی کشد بار و نه پرّد بر هوا ۴۲۰
کر بپرکویش بکوید اشترم
ور نهی بارش بکوید طایرم
چون کیاه زهر رنکش دلکش است
لیک طعمش تلخ و بویش نا خوش است
کر بطاعت خوانیش مستی کند ۴۲۵
لیک

لیک اندر معصیت جستی کند
نفس را آن به که در زندان کنی
هر چه فرماید خلاف آن کنی
نیست درمانش بجز خوع و عطش
تا که سازی رام اندر طاعتش
چون شتر در ره درای و بارکش
بار طاعت بر در جبّار کش
بار این در را بجان باید کشید
ور نه همچون سگ زبان باید کشید
هر که کردن کشید زین بارها
باشد از نفرین برو انبارها
کرده بار امانت را قبول
از کشیدن پس نباید شد ملول
روز اوّل چون فضولی کرده
و آن فضولی از جهولی کرده
جنبشی کن ای پسر غافل مباش

چون

چون بلي گفتي بتن تنبل مباش
هر که اندر طاعتش کسلان بود
حاصلش کمراهي و خذلان بود
وقت طاعت تيزرو چون باد باش
وز همه کار جهان آزاد باش
ره پرخوفست و دزدان در کمين
رهبري بر تا نماني بر زمين
منزلت دورست و بارت بس گران
کوششي کن پس بمان از ديگران
هر که در راه از گران باران بود
هر دمش از ديده خون باران بود
لاشهٔ داري سبک کن بار خويش
ورنه در ره سخت بيني کار خويش
چست بارت جيفهٔ دنياي دون
کز پي او کردهٔ خوار و زبون

در

در ترک زینت

سرچه آرایی بدستار ای پسر
تا توانی دل بدست آر ای پسر
تا نگیری ترک عزّ و مال و جاه
از همه بر سر نیایی چون کلاه
نیست مردی خویشرا آراستن
قصد جان کرد هر که او اراست تن
نیست بر تن بهتر ز تقوی لباس
در تکلّف مردرا نبود اساس
هر که او در بند آرایش بود
در جهان فرزند اسایش بود
عاقبت جز نامرادی نبودش
بهرهٔ از عیش و شادی نبودش
خودستایی پیشهٔ شیطان بود
آنکه خودرا کم زند مردان بود
گفت شیطان من ز آدم بهترم

تا

تا قیامت کشت ملعون لنجرم
از تواضع خاک مردم میشود
نور نار از سرکشی کم میشود
شد عزیز آدم چو استغفار کرد ۴۷۵
خوار شد شیطان چو استکبار کرد
دانه پسته افتاد ز بر دستش کنند
خوشه چون سر برکشد پستش کنند

در بیان ابلهان

چار چیز آمد نشان ابلهی
با تو گویم تا بیابی آگهی ۴۸۰
عیب خود آنکه نبیند در جهان
باشد اندر جستن عیب کسان
تخم بخل اندر دل خود کاشتن
آنکه امید سخاوت داشتن
هرکه خلق از خلق او خشنود نیست ۴۸۵
هیچ قدرش بر در معبود نیست

هرکه اورا پیشه بد خوئی بود
کار او پیوسته بد روئی بود
خوی بد بر تن بلای جان بود
مردم بد خو نه از انسان بود
بخل شاخی از درخت دوزخ ست
و آن بخیلک از سکان مسلخست
روی جنّت را کجا بیند بخیل
پیشهٔ افتاده اندر پای پیل
باش از بخل بخیلان برکران
تا نباشی از شمار ابلهان

در عاقبت

از بلا تا رسته کردی ای عزیز
باز باید داشتن دست از دو چیز
رو تو دست از نفس و دنیا باز دار
تا بلاها را بناشد با تو کار
گر بحرص و آز گردی مبتلا
با تو

با تو روي آرد ز هر سو صد بلا
آنکه نبود هیچ نقدش درمیان
هر کجا باشد بودهٔ اندر امان
نفس و دنیارا رها کن اي پسر
باز رستي از بلا و از خطر
اي بسا کس کز براي نفس زار
در بلا افتاد وکشت از غم نزار
اي براي نفس مرغ نامراد
آمد و در دام صیاد افتاد
تا دلت ارام یابد اي پسر
بود و نا بود جهان یکسان شمر
از عذاب و قهر حقّ ایمن مباش
در بي ازار هر مو من مباش
در بلا یاري مخواه از هیچ کس
ز آنکه نبود جز خدا فریاد رس
هرکه‌را رنجانده‌ٔ عذرش بخواه
تا نباشد

تا نباشد خصم تو در عرصه گاه
کرغنا خواهد کسي از نو المنن
در قناعت مي توانش يافتن ۵۲۰

در عقل و عاقلان

هرکه‌را عقلست و دانش اي عزيز
دور بايد بودنش از چار چيز
کار خود با ناسزا نکند رها
مردمي نکند بجاي نا سزا
عقل داري ميل بدکاري مکن ۵۲۵
زين چو بگذشتي سپکسازي مکن
تا شوي پيش از همه در روزگار
دست برنان و نمک بگشاده دار
تا تو باشي در زمانه دادگر
زيردستانرا نکو داراي پسر ۵۳۰
هر که در پند خود آمد آستوار
پند اورا ديگران بنهند کار

هرکه‌را

هرکه‌را کفتار خود باشد ملول
قول اورا دیکران نکنند قبول
هرچه باشد در شریعت ناپسند ۵۳۵
کرد اوهرکز مکرد ای هوشمند
تا صواب کار بینی سربسر
بر مراد خود مکن کاری پسر

در رستکاری

هست بی شک رستکاری در سه چیز
با تو کویم یاد کیرش ای عزیز ۵۴۰
زآن یکی ترسید نست از دو جلال
دوم آمد جستن قوت حلال
سوم رفتن بود بر راه راست
رستکار است آنکه این خصلت و راست
کر تواضع پیشه کردی ای جوان ۵۴۵
دوست دارندت همه خلق جهان
سر مکن در پیش دنیادار پست

ور کنی

ور کني بي شک رود دينت ز دست
بهر زر مستاي دنيادار را
تا چه خواهي کردن اين مردار را
مرد کانند اغنياي روزگار
اي پسر با مردکان صحبت مدار
مال و زر بي حد بدست اورده کير
بعد از آن در گور حسرت برده کير

در صفت ذکر الله

باش دايم اي پسر با ياد حقّ
کر خبر داري ز عدل و داد حقّ
زنده دار از ذکر صبح و شام را
در تغافل مگذر آن ايّام را
ياد حقّ آمد غذا اين روح را
مرهم آمد اين دل مجروح را
ياد حقّ کر مونس جانت بود
کي هواي کاخ و ايوانت بود

کر

کر زماني غافل از رحمن شوي
اندر آن دم همدم شيطان شوي
هومنا ذکر خدا بسيار کوي
تا بيابي در دو عالم آب روي
ذکر را اخلاص مي بايد نخست
ذکر بي اخلاص کي باشد درست
ذکر بر سه چيز باشد بي خلاف
تو ندائي اين سخن را از گزاف
عام را نبود بجز ذکر لسان
ذکر خاصان باشد از دل بي کمان
ذکر بي تعظيم گفتن بدعتست
وآندر آن يک شرط ديگر حرمتست
ذکر خاص الخاص ذکر سرّ بود
هرکه ذاکر نيست او خاسر بود
هست بر هر عضو را ذکر ديگر
هفت اعضا را هست ذکري اي پسر

ياري

یاریء هر عاجز آمد ذکر دست
ذکر پا خویشان زیارت کردنست
ذکر چشم از خوف حقّ بگریستن
باز در ایات او نگریستن
استماع قول حقّ ذکر دو گوش
با تواني روز شب در ذکر کوش
اشتیاق حقّ بود ذکر دلت
کوش تا این ذکر گردد حاصلت
آنکه از جهلست دایم در کناه
کي حلاوت یابد از ذکر آله
خواندن قران بود ذکر لسان
هرکه را این هستند هست از مومنان
شکر نعمتهاي حقّ مي کوشدام
تا کند حقّ بر تو نعمتها تمام
حمد حقّ را بر زبان بسیار دار
تا شوي از نار جرمان رستکار

لب

لب مجنبان جز بذکر کردکار ۵۹۵
زآنکه پاکانرا همین بود ستکار

در زندکاني با خلایق

بر همه کس نیک باشد چار چیز
با تو کویم یاد کیرش اي عزیز
اوّل آن باشد که باشي داد کر
هم ز عقل خویش باشي با خبر ۶۰۰
با شکیبایي تقرّب کردنست
حرمت مردم بجاي آوردنست

در خصلهٔ ذمیمه

چار چیزدیکر اي نیکو سرشت
هست از جمله خلایق نیک زشت
زآن چهار اوّل حسد کیني بود ۶۰۵
زآن کذشتي عجب و خود بیني بود
خشم را دیکر فرو نا خوردنست
حصلت چارم بخیلي کردنست

ای پسرکم کرد کرد این خصال
از برای آنکه زشتست این فعال
غلّ و غشّ بکذار چون زریاک شو
پیش از آنکه خاک باشی خاک شو
حرص بکذار و قناعت پیشه کن
آخر از مردن یکی اندیشه کن
با محبّان باش دایم همنشین
تا توانی روی اعدارا نبین

در علامات مدبری

چار چیز آمد نشان مدبری
یاد کیرش کر تو روشن خاطری
مدبری باشد بابله مشورت
هم بجاهل دادن سیم و زرت
هرکه پند دوستان نکند قبول
درحقیقت مدبرست و بو الفضول
هرکه از دنیا نکیرد عبرتی

هست

هست از آن مدبر جهانرا نفرتي
مشورت هرکس که با بله کند ۶۲۵
دیو ملعونش سگ گمراه کند
آنکه مال خود دهد با جاهلان
آنچنان کس کي شود از مقبلان
زر چو ابلهرا همي آید بکف
میکند اسراف ومي سازد تلف ۶۳۰
نشنود از دوست ابله پندرا
از جهالت بکساد پیوندرا
عبرتي گیر از زمانه اي جوان
تا نباشي از شمار ابلهان
هرکه از عقل آگاهي بود ۶۳۵
نزد او ادبار کمراهي بود

درانگشت داشتن حقیر نباید
چار چیز آمد بزرگ ومعتبر
مي نماید خرد لیکن در نظر

Digitized by Google

ز آن یکي خصمست و دیکر آتش است
باز بیماري کزو دل ناخوشست
چارمین دانش که آراید ترا
این همه تا خرد ننماید ترا
هر که در چشمش عدو باشد حقیر
از بلاي او کند روزي نفیر
ذرّهٔ آتش چو شد افروخته
بیني از وي عالمي را سوخته
علم اکر اندك بود خوارش مدار
زآنکه دارد علم قدر بیشمار
رنج اندك را بکن غمخوار کي
ور نه بیني عجز در پیچار کي
درد سررا کر نجوید کس علاج
خوف آن باشد که بر کردد مزاج
باش از قول مخالف برحذر
پیش از آن کز پا درایي اي پسر

آتش

آتش اندك توان كشتن بآب ۶۵۵
واي آن ساعت كه كيرد التهاب

در رسوايي

اي پسر هركس كه دارد چار چيز
چار ديكر هم شود موجود نيز
بي كمان از كبر خيزد دشمني
حاصل آيد خواري از كاهل تني ۶۶۰
عاقبت رسواي آيد از لجاج
خشم را نكند پشيماني علاج
چون لجوجي درميان پيدا شود
بندهٔ از شومي او رسوا شود
خشم خودرا چونكه راند جاهلي ۶۶۵
جز پشيمانيش نبود حاصلي
هركه كشت از كبريا بالا كردنش
دوستدان كردند آخر دشمنش
كاهلي را هركه سازد پيشهٔ

آيد

آید از خواري بپایش تیشهٔ ۶۷۰
خشم خودرا کر فرو نخورد کسي
عاقبت بیند پشیماني بسي
هرکه او افتادهٔ تن پرورست
نیست آدم کمتر از کاو و خوست

در آنچه بقاندارد

چار چیزاي خواجه کم دارد بقا ۶۷۵
کوش دار اي مومن نیکو لقا
جور سلطانرا بقا کمتر بود
بسر عتاب دوستان خوشتر بود
دیکر آن مهري که باشد اززنان
بي بقا چون صحبت ناجنس دان ۶۸۰
با رعیّت چون کند سلطان ستم
مرورا باشد بقا در ملک کم
کرترا ازدوستان آید عتاب
کم بقا باشد چو خط بر روي آب

کرچهٔ

کرچه باشد زن زماني مهربان ۶۸۵
چون کم آید بهرهٔ بکشاید زبان
چون بناجنسان نسنید ادمي
کمترک بیند از ایشان همدمي
زاغ چون فارغ زبوي کل بود
نفرتش از صحبت بلبل بود ۶۹۰
صحبت باجنس جان کاهي بود
جمله‌را از این حال اکاهي بود
چون ترا نا جنس آید در نظر
اي پسر چون باد از وي درکذر

در صفت شکر

چار چیز از چار چیز دیکر شد تمام ۶۹۵
چون شنیدي یاد مي دار اي غلام
دانش مرد از خرد کیرد کمال
از عمل نیّت همي یابد جمال
دینت از پرهیز کامل میشود

نعمت

نعمتت از شکر شامل میشود ۷۰۰
همت دانش را کمالات از خرد
نیّت را بي عمل کس ننکرد
شکر نعمت را کمالي میدهد
غافلانرا کوشمالي میدهد
شکر ناکردن زوال نعمتست ۷۰۵
بهرهٔ شاکر کمال نعمتست
علم را بي عقل نتوان کاربست
پیش بي عقلان نمي باید نشست
بي خرد دانش وبال است اي پسر
علم مرغ و عقل بال است اي پسر ۷۱۰
هرکه علمي دارد و نبود بر آن
از طریق عقل باشد برکران

در بیان انکه بازکردانید محالست

چار چیزست آنکه بعد از رفتنش
از محالاتست باز آوردنش

چون

چون حدیث رفت ناگه بر زبان
یا که تیری جست بیرون از کمان
باز چون آرد حدیث گفته را
کس نگرداند قضای رفته را
باز کی گردد چو تیر انداختی
همچنین عمرت که ضایع ساختی
هرکه بی اندیشه گفتارش بود
پس ندامتهای پسیارش بود
تا نگفتی می تواند گفتنش
چون بگفتی کی توان بنهفتنش
عمر را میدان غنیمت هر نفس
چون رود دیگر نیاید باز پس
هیچ کس از خود قضا را رو نکرد
هرکه راضی از قضا شد بد نکرد
هرکه میخواهد که باشد در امان
مهر می باید نهادن در زبان

بی سؤد که عمررا داری عزیز
چون رود بیشش نخواهی دید نیز

در خاموش و سخاوت

حاصل این چار چیز از چار چیز
یاد گیر این نکته از من ای عزیز
خاموشی را هرکه سازد پیشهٔ
کردد ایمن نبودش اندیشهٔ
گر سلامت یابدت خاموش باش
گشت ایمن هرکه نیکی کرد فاش
از سخاوت مرد یابد سروری
شکر نعمت را دهد افزون قری
هرکه او شد ساکن و خاموش کرد
از سلامت کسوتی بر دوش کرد
گر همی خواهی که باشی در امان
رو نیکوئی کن تو با خلق جهان
هرکه را عدت شود خود و کرم

در

در میان خلق کردد مستقیم
هرکه کار نیک یا بد میکند
آن همه میدان با خود میکند
ای برادر بندهٔ معبود باش
تا توانی با سخا وجود باش
باش از بخل بخیلان بر حذر
تا نسوزد مرترا نار سقر

در بیان چیزهای خواری آرد

چار چیزت بردهد از چار چیز
نشنود این نکته جز اهل تمیز
هرکه زو صادر شود این چار کار
بیند آن چار در کربی اختیار
هرکه در پایان کاری ننکرد
عاقبت روزی پشیمانی خورد
هرکه نکند احتیاط کارها
بر دلش آخر نشیند بارها

هرکه

هرکه او استیزه با سلطان کند
کار خود را سر بسر ویران کند
هرکه کشت از خوی بد نا سازکار
دوستان از وی کنند بی شک فرار

در آنچه شکست آورد

ادمی را چار چیز آرد شکست ۷۶۵
با توکویم کوش دار ای حقّ پرست
دشمن بسیار و وام بی شمار
شغل بی حد و عیال با پر قطار
وای مسکینی که غرق وام شد
هر دمی از غصه خون اشام شد ۷۷۰
هرکه را بسیار باشد دشمنش
خیره کردد هر دو چشم روشنش
هرکه را اشغال بسیارش بود
در زمانه زار کارش بود

در صفت

در صفت زنان صبیان

چار چیزست از خطاها ای پسر
گوش دارش با تو گویم سر بسر
اول از زن داشتن چشم وفا
ساده دل را بس خطا باشد خطا
ایمنی از بد خطای دیگرست
صحبت صبیان از ینها بدترست
کام نفس بد برآوردن خطاست
زآنکه دشمن را بهروردن خطاست

در بیان عطاهای حق

چار چیزست از عطاهای کریم
با تو گویم یاد گیرش ای سلیم
فرض حق اوّل بجای آوردنست
والدین از خویش راضی کردنست
حکم دیگر حست با شیطان جهاد
چارمین نیکی بخلق نا مراد

در بیان

در بیان انک عمررا زیادة کند

میفزاید عمر مرد از چار چیز
این نصیحت بشنو ای جان عزیز ۷۹۰
اوّل آوردن بکوش او از خوش
و آنکهی دیدن جمال ماهوش
سیوم آمد ایمن بر مال و جان
میفزاید عمر مردم‌را از آن
آنکه کارش بر مراد دل بود ۷۹۵
در بقا افزودنش حاصل بود

در بیان انک عمررا بکاهد

عمر مردم‌را بکاهد پنج چیز
یاد دارش چون شنیدی ای عزیز
شد یکی ز آن پنج در پیری نماز ۸۰۰
پس غریبی و انکهی رنج دراز
هرکه او بر مرده اندازد نظر
عمر او بی شک بکاهد ای پسر

پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان
عمررا این همي دارد زیان
هرکه او از دشمنان ترسان بود
کار او هر لحظه دیگرسان بود
از خدا ترس و مترس از دشمنان
کز همه دارد خدایت در امان

دربیان انکه اب رورا بریزد

دور شو از پنج خصلت اي پسر
تا نریزد اب رویت در نظر
اوّلا کم کوي با مردم دروغ
زآنکه کردي از دروغت بي فروغ
هرکه استیزه کند با مهتران
اب روي خود بریزد بي کمان
پیش مردم هرکه‌را نبود ادب
کر بریزد آب رو نبود عجب
ازسبکساران مباش اي نیک خوي
کز

کز سبکساری بریزد آب روی
ای پسر با مهتران کمتر ستیز
وز حماقت آب روی خود مریز
کر بعالم آب روی بایدت
دایما خلق نیکوی بایدت
هرکه اهنگ سبکساری کند
روی او آب روی بیزاری کند
جز حدیث راست با مردم مگوی
تا نگردد آب رویت آب جوی
از خلاف و از خیانت باش دور
تا بود پیوسته در روی تو تور
گر همی خواهی که کویندت نکو
ای برادر هیچ کس را بد مگو
تا نباشی در جهان اندوهکین
از حسد در روزگار کس را مبین

در بیان

در بیان آنکه آب روی را میفزاید

میفزاید آب روی از پنج چیز
با تو گویم بشنو ای یار عزیز
چون بکار خویش حاضر بودهٔ
آب روی خویش را افزودهٔ
از سخاوت آب روی افزون شود
وز بخیلی بی خرد ملعون شود
هر که را بر خلق بخشایش بود
آب روی او در افزایش بود
باش هردم بردبار با وفا
تا بروی خویش بینی صد صفا
تا بماند رازت از دشمن نهان
سر خود با دوستان کمتر رسان
تا نگردی پیش مردم شرمسار
آنچه خود ننهادهٔ باشی برمدار
ای برادر پردهٔ مردم مدر

تا ندرّد پردهٔ ات شخصي دگر
با هواي مکن ز نهار کار
تا نيارد پس پشمانيش بار ۸۵۰
تا زبانت باشد اي خواجه دراز
دست کوتاه دار و هر جانب متاز
هر که‌را قدري نباشد در جهان
زنده مشمارش که هست از مرده‌کان
از قناعت هر که‌را نبود نيشان ۸۵۵
کي توانگر سازدش مال جهان
بر عدوي خويش چون يابي ظفر
عفو پيش آر و ز جرمش درگذر
با تواضع باش و خو کن با ادب
صحبت پرهيزکاران مي طلب ۸۶۰
برد باري جوي و بي ازار باش
تا که گردد در هنر نام تو فاش
صبر و علم و حلم ترياق دلند

حرص

حرص و بغض و کینه زهر قاتلند
مردم از تریاق می یابد نجات ۸۶۵
خود کسی از زهر کی یابد حیات
فخر جمله کارها نان دادنست
در بروی دوستان بکشادنست
گرچه دانا باشی و اهل هنر
حویش‌را کمتر زهر نادان شمر ۸۷۰
شد دو حصلت مرد نادانرا نشان
صحبت صبیان و رغبت با زنان

در صفت زندگانی

نا خوشی در زندگانی ای ولید
مردرا از خوی بد کردد پدید
آنکه نبود مردرا خوی نکو ۸۷۵
مرده میدانش که زنده نبود او
هرکه کوید عیب تو اندر حضور
مینماید راهت از ظلمت بنور

مرترا هر کس که باشد رهنمای
شکر او می باید آوردن بجای
حال خودرا از دو کس پنهان مدار
از طبیب حاذق و از یار غار
تا توانی باز بان صحبت مجوی
راز خودرا نیست با ایشان مگوی
آنچه اندر شرع با شد نا پسند
کرد او هرگز مکرد ای هوشمند
هرچه‌را کردست حق بر تو حرام
دور باش از وی که باشی نیک نام
چونکه نکساید در روزی خدای
دل کشاده دار و تنگی کم نمای
تازه روی و خوش سخن باش ای اخی
تا بود نام تو در عالم سنجی
پر مخوار اندوه مرگ ای بوالهوس
چونکه وقت اید نگردد پیش و پس

دل

دل زغلّ وغشّ همیشه پاك دار ۸۹۵
تا تواني در درون کینه مدار
تکیه کم کن خواجه برکردار وعلم خویش
دل بنه بر رحمت جبّار خویش
بهترین چیزها خلق نیکوست
خلق خلق نیکرا دارند دوست ۹۰۰
روفرو تن شو همیشه اي خاك
کین بود ارایش اهل شرك
آنکه باشد در کفف شهوت اسیر
گرچه ازاد ست اورا بندهٔ کیر
کر تو بیني نا کس را بارکاه ۹۰۵
حاجت خودرا از وهرکز مخوره
بردر نا کس قدم هرکز مبر
ور ببیني هم مپرس ازوي خبر
تا تواني کار ابله را مساز
کار فرمایش ولي کمتا نواز ۹۱۰
در

Digitized by Google

در بیان احتراز دشمنان

از دوکس پرهیز کن ای هوشیار
تا نبینی نکبتی از روزگار
اوّل از دشمن که او استیزه روست
وآنکهی از صحبت نادان دوست
خویش را از نزد دشمن دور دار
یار نادان را از خود مهجور دار
ای پسر کم کوی با مردم درشت
ور بکوی با تو کردانند پشت
بهترین خلق میدانی کراست
آنکه داد انصاف و انصافش نخواست
چون حدیث خوب کوی یا فقیر
به بود ز آنش که پوشانی حریر
خشم خوردن پیشهٔ هر سرورست
تلخ باشد ور شکر شیرین ترست
هرکه با مردم نسازد در جهان
زندگانی

زندکانی تلخ دارد بی کمان
آنکه شوخست و ندارد شرم نیز
دانکه نا پاک زاد ست ای عزیز
از ملا مت تا نمانی در امان
با ش دایم همنشین صالحان

در بیان انک خواری اورد
چند خصلت اورد خواری بروی
با تو کویم کرهمی کوییم بکوئی
اول آن باشد که مانند مکس
مرد نا خوانده شود مهمانی کس
هر که مهمان کسی نا خوانده شد
نزد مردم خوار و زار و رانده شد
دیکر آن باشد که نا دانی رود
کدخدای خانه مردم شود
کار کردن بر حدیث آن دو مرد
از پی جهلند دایم در نبرد

هر

هر که بنیشد ز بردشت صدور
کر رسد خواري برویش نیست دور
نیست جمعي را برقول تو کوش
صد سخن کر آیدت یکررا مکوش
حاجت خودرا مخواه از دشمنان ۱۴۵
زین بترخواري نباشد درجهان
از فرومایه مراد خود مجوي
تا نیاید مرترا خواري بروي
با زن و کودک مکن بازي هلا
تا نکردي خوار و زار و مبتلا ۱۵۰

در بیان زندکاني خوش

درجهان شش چیز مي‌اید بکار
اوّلا باري طعام خوشکوار
خوش بود یاري موافق درجهان
باز مخدوي که باشد مهربان
هر سخن کان راست کوئي و درست ۱۵۵

به ز دنیا و آنکه دروي نفع تست
آنچه ارزانست عالم دربهاش
عقل کامل دان تو زودلشاد باش
دشمن حقّ را نباید داشت دوست
باز کشت جمله چون آخر بدوست
عیب کس با او نمي باید نمود
ز آنکه نبود حلمي بي غدود
از خدا خواه آنچه خواهي اي پسر
نیست در دست خلایق نفع و ضرّ
بندگانرا نیست ناصر جز آله
یاري از حقّ خواه و از غیرش مخواه
آنکه از قهر خدا ترسد بسي
بي گمان ترسند از وي هر کسي
از بدي کفتن زبانرا هر که بست
کرد شیطان لعین را زیر دست

در بیان آنکه اعتماد را نشاید

کس نیابد پنج چیز از پنج کس
یاد گیر از ناصح خود این نفس
نیست اوّل دوستي اندر ملوک
این سخن باور کن از اهل سلوک
سفلهٔ را با مروّت نیکري ۱۷۵
هیچ بد خوي نیابد مهتري
هرکه بر مال کسان دارد حسد
بوي رحمت بر دماغش کي رسد
آنکه کذّابست و میکوید دروغ
نیست اورا در وفا داري فروغ ۱۸۰

در بیان نصیحت و خیر اندیشي

هرکه را سه عادت باشدش
در جهان بخت و سعادت باشدش
تا توانی خیري منّت کند
خویش را مستوجب رحمت کند
هرکه را

Digitized by Google

هرکه را بینی براه نا صواب ۹۸۵
سر براهش آر تا یابی ثواب
دایماکر بیند او عیب کسان
در ملامت هیچ نکشاید زبان
زحمت خود را از مردم دوردار
بارخود برکس میفکن زینهار ۹۹۰

در بیان تسلیم

کرهمي خواهي که باشي رستکار
رخ مکردان اي برادر ازسه کار
اوّلا دیدن بود حکم قضاش
بعد از ان جستن بجان و دل رضاش
چست سوم دور بودن از جفا ۹۹۵
هرکه این دارد بود اهل صفا
هرکه دارد دانش وعقل و تمیز
جز برای حقّ نبخشد هیچ چیز
صدقه کالوده کردد باریا

کي

کي بود آن چيز مقبول خدا
کر عمل خالص نباشد همچو زر
قلب را ناقد نبارد در نظر
تا توانکر باشي اندر روزکار
نفس را از آرزوها دور دار

در بيان کرامات حق

چار چيز است از کرامانهاي حقّ
ياد داش چون زمن داري سبق
اوّلا مدق زبانت در سخن
بعد از آن حفظ امانت فهم کن
پس سخاهست از کرامات اله
فضل حقّ دان کر نظرداري نکاه
تا تواني دورباش از سود خوش
ز آنکه هست از دشمنان کردکار
هر کرا حقّ داده باشد اين چهار
باشد انکس مومن و پرهزکار

پيش

پیش مردم انکه رازت کرد فاش ۱۰۱۵
همدم آن ابله باطل مباش
هرکه باشد مانع عشر وزکات
وآنکه غافل واز بکذارد صلات
برحذرباش ازچنان کس زینهار
تا نباشي درجهان بسیارزار ۱۰۲۰

دربیان فروخوردن خشم

درکذاراز چارخصلت زینهار
تا نسوزد مرترا بسیار نار
لذّت عمرت اکر باید بدهر
باش دایم برحذر از خشم وقهر
چون نکردد خلق با خوي تو راست ۱۰۲۵
کر نجوي مردمان سازي رواست
اي برادر تکیه بر دولت مکن
یاد دار از ناصح خود این سخن
سود نکند کرکریزي از قضا

هر

Digitized by Google

هر چه آید بدان می ده مرضا ۱۰۳۰
زآنچه حاصل نیست دل جرسندار
کوش دلرا جانب این پند دار
هرکه با دوشتان یک دل بود
جمله مقصود دلش حاصل بود

در بیان فانی جهان

در جهان دانی که کردد معتبر ۱۰۳۵
آنکه اورا باک نبود از خطر
کم کند با کس وفا این روزکار
خوردارد نیستش با مهرکار
آنکه باتو روز غم بی بست کار
روز شادی هم ببرکش زینهار ۱۰۴۰
روز نعمت کرتو بردازی بکس
روز محنت باشدت فریادرس
چون بیابی دولتی از مستعان
اندران دولت مبراز دوستان

مرترا

مرترا هرکس که او درغم بود ۱۰۴۵
چون رسد شادي همان دم بود

در بیان معرفت لله

معرفت حاصل کن اي جان پدر
تا بیابي از خداي خود خبر
هرکه عارف شد خداي خویش را
در فنا بیند بقاي خویش را ۱۰۵۰
هرکه عارف نباشد زنده نیست
قرب حق را لایق وارزنده نیست
هرکه اورا معرفت حاصل نشد
هیچ با مقصود خود واصل نشد
نفس خود را چون تو بشناسي هلا ۱۰۵۵
حقّ تعالي را بداني با عطا
عارف آن باشد که باشد حقّ شناس
هرکه عارف نیست نبود جنس ناس
هرکه اورا معرفت بخشد خداي

غیر

Digitized by Google

غیر حقّ را در دل او نیست جای
نزد عارف نیست دنیا را خطر
بلکر بر خود نیستش هرگز نظر
معرفت فانی شدن دروی بود
هر که فانی نیست عارف کی بود
عارف از دنیا وعقبی فارغست
ز آنچه باشد غیر مولی فارغست
همّت عارف لقای حقّ بود
ز آنکه در خود فانی، مطلق بود

در بیان مذمت دنیا

با چه ماند این جهان گویم جواب
آنکه بیند آدمی چیزی بخواب
چون شود بیدار از خواب ای عزیز
حاصل نبود ز خوابش هیچ چیز
همچنین چون زنده افتاد مرد
هیچ چیزی از جهان با خود نبرد

هر

هرکه را بودست کردار نیکو ۱۰۷۵
دررهٔ عقبی بود همراه او
این جهانرا چون زنی دان خوب روی
خویشتن را آرایدانددر چشم شوی
مرد را می پروردد درکنار
مکر و شیوه می نماید بی شمار ۱۰۸۰
بی کمان سازد هلاکش نا گهان
چون بیاید خفته شویش آن زمان
برتو باد ای عزیز پرهنر
کز چونین مکاره باشی برحذر

در بیان ورع

درورع ثابت قدم باش ای پسر ۱۰۸۵
گرهمی خواهی که گردی معتبر
خانهٔ دین گردد آباد از ورع
لیک میگردد خرابی از طمع
هرکه ازعلم وورع گیرد سبق

دور باید بودنش از غیر حقّ
ترسکاري از ورع پیدا شود
هرکه باشد بي ورع رسوا شود
با ورع هرکس که خود را بداشت
جنبش و آرمش از بهر خداست
آنکه از حق دوستي دارد طمع
در محبت کاذبش دان بي ورع

در بیان تقوي

چیست تقوي ترک شبهات و حرام
از لباس و از شراب و از طعام
هرچه افزونست اگر باشد حلال
نزد اصحاب ورع باشد وبال
چون ورع شد یار با علم و عمل
حسن اخلاست بباید بي خلل
تا گمان اي بنده کر کردي گناه
توبه کن در حال وعذران بخواه

چون

چون گناه نقد اید در وجود ۱۱۰۵
توبهٔ نسیهٔ ندارد هیچ سود
در انابت کاهلی کردن خطاست
برامید زندگی کان بی وفاست

در بیان فواید خدمت

تا توانی ای پسر خدمت بکن
تا رود اسب مرادت زیر زین ۱۱۱۰
بندهٔ چون خدمت مردان کند
خدمت او کنبد گردان کند
بهر خدمت هرکه بربندد میان
باشد از افات دنیا در امان
هرکه پیش صالحان خدمت کند ۱۱۱۵
ایزدش با دولت و حرمت کند
خادمانرا هست در جنّت مآب
روز محشر بی حساب و بی عقاب
خادمان باشند اخوانرا شفیع

جای

جای ایشان در جنان باشد رفیع ۱۱۲۰
گرچه خادم عاصی و مفلس بود
بهتر از صد عابد و ممسک شود
میدهد هر خادمی را مستعان
آجر و مزد صایمان و قایمان
بهر خدمت هر که بربندد کمر ۱۱۲۵
از درخت معرفت یابد ثمر
هر که خادم شه جنانش میدهند
هم ثواب غازیانش میدهند

در بیان تعظیم مهمان

ای برادر دار مهمانرا عزیز
تا بیابی رحمت از رحمان تو فیز ۱۱۳۰
مومن گر داشت مهمانرا نکو
حقّ کشاید باب رحمت را برو
هر که را شد طبع از مهمان ملول
از وی آزارد خدا و هم رسول

بندهٔ کو خدمت مهمان کند ۱۱۳۵
خویش را شایسته رحمن کند
هرکه مهمانرا بروی تازه دید
از خدا الطاف بی اندازه دید
از تکلّف دور باش ای میزبان
تا کرانی بنودت از مهمیان ۱۱۴۰
هست مهمان از عطاهای کریم
هرکه زو پنهان شود باشد لئیم
خیرهٔ برخوان کسی مهمان مشو
چون رسد مهمان از و پنهان مشو
هرکه مهمانت شود از خاص و عام ۱۱۴۵
پیش او می باید آوردن طعام
ز آنچه داری اندک و پیش آی پسر
برد باید پیش درویش ای پسر
نان بده با جایگان بهر خدای
تا دهندت در بهشت عدن جای ۱۱۵۰
هر

هرکه ثوبي برتن عاري دهد
در دو عالم ایزدش یاري دهد
گر برآري حاجت محتاج را
بر سر از اقبال یابي تاج را
هرکه را باشد بدولت بخت یار ۱۱٥٥
خیر و رزد در نهان و آشکار
اي پسر هرگز مخور نان بخیل
کم نشین در عمر بر خوان بخیل
نان ممسک جمله رنج است و عنا
میشود نان سخي جمله دوا ۱۱٦۰
تا نخوانندت بخوان کس مرو
وز پي مرداد چون کرکس مرو
چشم نیکي از خسیس دون مدار
سقف ویرانرا تو بر استون مدار
گر کني خیري تو آن از خود مبین ۱۱٦٥
هرچه بیني نیک بین وبد مبین

در

در بیان علامت احمق

سه علامت دان که در احمق بود
اوّلا غافل زیاد حقّ بود
گفتن بسیار عادت باشدش
کاهلی اندر عبادت باشدش
ای پسر چون احمق و جاهل مباش
یکدم از یاد خدا غافل مباش
هر که او زیاد حقّ غافل بود
از حماقت دررهٔ باطل بود
هیچ از فرمان حقّ کردن متاب
بهر وام ازادهٔ را دامن متاب
باطلی را ای پسر کردن منه
نقد مردانرا بهر کودن منه
در قضای آسمان دم مزن
هر کسی را پیش بین وکم مزن
دست خود را سوی نامحرم مدار

جانب

جانب مال یتیمان هم مدار
تا تواني راز با همدم مکوي
گر تو باشي نیز با خود مکوي
تا شوي ازاد و مقبل اي عزیز ۱۱۸۵
بي طمع مي باش اگر داري تمیز

در علامات فاسق

هست فاسقرا سه خصلت در نهاد
باشد اوّل در دلش حبّ فساد
حرفهٔ اش آزردن خلق خداست
دور دارد خویش را راه راست ۱۱۹۰

در بیان علامات شقي

هست طاهر سه علامت در شقي
میخورد دایم حرام از احمقي
بي طهارت باشد و بیکاه خیز
هم ز اهل علم باشد در گریز
اي پسر مگریز از اهل علوم ۱۱۹۵

تا

تا نسوزد مرترا نار سموم
تا تواني هیچ کس را بد مگوي
پیش مردم هم ز باب خود مگوي
با طهارت باش و پاکي پیشه کن
وز عذاب گور نیز اندیشه کن ۱۲۰۰

در بیان علامت بخیل

سه علامت ظاهر امد در بخیل
با تو گویم یاد گیرش اي خلیل
اوّلا از سایلان ترسان بود
وز براي جوع هم لرزان بود
چون رسد در ره بخویش واشنا ۱۲۰۵
بگذرد چون باد و گوید مرحبا
نبود از مالش کسي را فایده
کم رسد با کس ز خوانش مایده

در بیان قساوت قلب

حاجت خود را مجوي ز زشت روي
آنکه

آنکه دارد روي خوب ازوي بجوي ۱۲۱۰
مومني را با تو چون افتاد کار
تا تواني حاجت اورا برآر
حاجت خود را جز از سلطان مخواه
چون بخواهي یاقت از دربان مخواه
از وفات دشمنان شادي مکن ۱۲۱۵
از کسي پیش کسي دادي مکن

دربیان قناعت

با قناعت سازدایم اي پسر
گرچه از فقر نبود تلخ‌تر
هر سحر برخیز استغفار کن
فرصتي اکنون که داري کار کن ۱۲۲۰
همنشین خویش را غیبت مکن
غیر شیطان بر کس لعنت مکن
چون شود هر روز در عالم جدید
از گناهان توبه باید کرد
هرکه را

هرکه را ترسي نباشد از خدا ۱۲۲۵
حقّ بترساند ز هر چیزي ورا
تا تواني حاجت مسکین بر آر
تا برارد حاجتت را کرد کار
هست مالت جمله در کف عاریت
کربماند از تو باشد زاریت ۱۲۳۰
عاریت را باز مي باید سپرد
هیچ کس دیدیکه زر با خود برد
حاصل از دنیا چه باشد اي امین
نه کزي کرباس ودوسه زمین
هرچه دادي در رهٔ حقّ ان تست ۱۲۳۵
ان چه ماند از تو بلاي جان تست
هرکه با اندک از حقّ راضي شود
حاجت اورا خدا قاضي شود
هست دنیا بر مثال جیفهٔ
بکذر از وي کرچه داري بهرهٔ ۱۲۴۰
هست

هست دنیا بر مثال قطرهٔ
بگذر از وی گرچه داری ذرهٔ
هرکه سازد بر سر پل خانهٔ
نیست عاقل او بود دیوانهٔ
از خدا نبود روا جستن غنا ۱۲۴۵
هست مومن را غنا رنج و عنا
فقر و درویشی شفای مومنست
ز آنکه اندر وی صفای مومنست
مال و اولادت بمعنی دشمنند
گرچه نزدیک تو چشم روشنند ۱۲۵۰
انّما اولادکم را یاد گیر
مال و ملک این جهانرا یاد گیر
مرد ره را دنیا سود نیست
هرگزش اندیشهٔ نا بود نیست
هرکه از صدقش دل صافی بود ۱۲۵۵
خرقهٔ و لقمهٔ ورا کافی بود

هرکه

هرکه در بند زیادت میشود
دور از اهل سعادت میشود
بندگان حقّ چو جانرا باختند
اسب همّت تا ثریّا تاختند
تا نبازی در رهٔ حقّ هرچه هست
آنچه مي باید کجا آید بدست
در سخا کوش ای برادر در سخا
تا بیابي از پي شدّت رخا
باش پیوسته جوانمرد ای اخي
ز آنکه نبود دوزخي مرد سخي
در رخ مرد سخي نور و صفاست
ز آنکه در جنّت قرینش مصطفاست
اسخیا را با جهنّم کار نیست
جاي ممسک جز درون نار نیست
حقّ تعالي بر در جنّت نوشت
این که جاي اسخیا باشد بهشت
کار

کار اهل بخل را تلبیس دان
در جمش همدم ابلیس دان
هیچ ممسک نگذرد رضوان بهشت ۱۲۷۰
بلکه اورا کی رسد بوی بهشت
آنکه می خوانند مروی را سقر
اهل کبر و بخل را باشد مقر
ای پسر در مردمی مشهور باش
از بخیلی وز تکبّر دور باش ۱۲۷۵
با سخا باش و تواضع پیشه گیر
تا شود روی دلت بدر منیر

در بیان کارهای شیطانی

چار خصلت فعل شیطانی بود
داند اینها هر که رحمانی بود
عطسهٔ مردم چو بگذشت از یکی ۱۲۸۰
باشد آن از فعل شیطان بی شکی
خون بینی نیز از شیطان بود

آنکه

Digitized by Google

آنکه ظاهر دشمن انست بود
خامیازه فعل شیطانست وقي
اي پسر ایمن مباش از مکروي ۱۲۸۵

در بیان علامت منافق

دور باش اي خواجه از اهل نفاق
در جهنّم دان منافق را وثاق
سه علامت در منافق ظاهرست
ز آن سبب مقهور قهر قاهرست
وعدهاي او همه باشد خلاف ۱۲۹۰
قول او نبود بغیر از کذب ولاف
مومنانرا کم رعایت میکند
هم امانت را خیانت میکند
نیست در وعدهٔ منافق را وفا
زان نباشد در رخش نور صفا ۱۲۹۵
تا نپنداري منافق را امین
نیست باد اشرّش از روي زمین

از

Digitized by Google

از منافق اي پسر پرهيز كن
تيغ را از بهر قتلش نيز كن
با منافق هركه همره شود ۱۳۰۰
منزل او در تك چه ميشود

در بيان علامت متقي

سه علامت باشد اندر متقي
كي شود نسبت تقي را با شقي
برحذر باش اي تقي از يار بد
تا نيندازد ترا در كار بد ۱۳۰۵
كم رود ذكر دروغش بر زبان
از طريق كذب باشد بر كران
از حلال پاك كم گيرند كام
تا نيفتد اهل تقوي در حرام

در علامت اهل جنت

هركه را باشد سه خصلت در سرشت ۱۳۱۰
باشد آن كس بي شك از اهل بهشت

شكر

شکر در نعما و صبر اندر بلا
میدهد اینهٔ دل را جلا
هر که مستغفر بود اندر گناه
حق ز نار دوزخش دارد نگاه ۱۳۱۵
هر که ترسد از آله خویشتن
خواهد او عذر کنا خویشتن
معصیت هر که پی در پی کند
ایزدش از اهل جنّت کی کند
ای پسر دایم با استغفار باش ۱۳۲۰
وز بدان و مغسلان بیزار باش

در بیان صدقهٔ دادن

کر کنی خیری بدست خویش کن
خیر خود را وقف هر درویش کن
یک درم کانرا بدست خود دهند
به بود آن پی او صد دهند ۱۳۲۵
کر ببخشی خود یکی خرمای تر

بهتر از بعد تو صد مثقال زر
هرچه بخشیدي مکن با او رجوع
کرز پا افتادهٔ از دست جوع
این بدان ماند که سنجي قي کند ۱۳۳۰
باز میل خوردن آن قي کند
با پسر کر چیزکي بخشد پدر
مي رسد کر باز گیرد ز آن پسر
اي پسر با مال وزر شادي مجوي
آنچه کس را دادهٔ دیگر مکوي ۱۳۳۵
شادي دنیا سراسر غم بود
سور او را در عقب ماتم بود
نهي لاتفرح ز دنیا کوش دار
جاي شادي نیست دنیا هو شمار
شادمانرا ندارد دوست حقّ ۱۳۴۰
این سخن دارم ز استادان سبق
اي پسر با محنت و غم خوي کن

روي

Digitized by Google

روي دل را جانب دلجوي کن

در نصایح

خون و اندوهست قوت بندگان

غم شود یار فرح جویندگان ۱۳۴۵

هر که را نبود بدل اندیشهٔ

عاقبت بر پاي بیند تیشهٔ

از چه موجودي بپندیش اي پسر

هرکسي دارد غم خویش اي پسر

کرد ایزد مرترا از نیست هست ۱۳۵۰

از براي آنکه باشي حقّ پرست

تاتو باشي بندهٔ معبود باش

با حیا و با سخا وجود باش

مکذران در خواب و خور ایّام را

زنده دار از ذکر صبح و شام را ۱۳۵۵

خواب کم کن اوّل روز اي پسر

نفس را خوردن میاموز اي پسر

آخر

آخر روزت نکو نبود منام
پیشتر از شام خواب آمد حرام
اهل حکمت را نمي اید صواب
درمیان آفتاب وسایه خواب
اي پسر هرگز مرو تنها سفر
باشدت رفتن سفر تنها خطر
دست را در رخ زدن شومست شوم
استماع علم کن ز اهل علوم
شب در ایینه نظرکردن خطاست
روز اگر بیني تو روي خود رواست
خانه کر تاریک و تنهایت بود
مونسي باید که نزدیکت بود
دست را کم زن تو درزیر زنخ
نزد اهل عقل سرد آمد چو یخ
چار پا در بار چون بیني قطار
درمیان شان نیابي ز نهار

تا

تا فزاید قدر و جاهت را خدا
روز شب می باش دایم در دعا
تا شود عمرت زیاده در جهان
رو نیکویی کن نکوی در نهان
تا تکاهد روزیت در روزگار
معصیت کم کن بعالم زینهار
هر که او در فسق و عصیان کند
ایزد اندر رزق او نقصان کند
کم شود روزی از کفتار دروغ
در سخن کذّاب را نبود فروغ
فاقه آرد خواب بسیاری پسر
خواب کم کن باش بیدار ای پسر
هر که در شب خواب عریان میکند
در نصیب خویش نقصان میکند
بول عریان هم فقیری آورد
اندوه بسیار پیری آورد

در

در جنابت بد بود خوردن طعام ۱۳۹۰
تا پسند است این بنزد خاص و عام
ریزهٔ نانرا میفگن زیر پای
گر همی خواهی تو نعمت از خدای
شب مزن خاروب هرگز خانه در
خاک روبه هم منه در زیر در ۱۳۹۵
گر بخوانی باب و مامت را بنام
نعمت حقّ بر تو می گردد حرام
گر بهر چوبی کنی دندان خلال
بی نوا گردی و افتی در وبال
دست را هرگز بخاک و گل مشوی ۱۴۰۰
از برای دست شستن آب جوی
ای پسر بر استان در منشین
کم شود روزی ز کردار چنین
در خلا جا کر طهارت میکنی
وقت خود را دان که غارت میکنی ۱۴۰۵
از

Digitized by Google

تکیه کم کن نیز بر پهلوی در
باش دایم از چنین خصلت بدر
جامه را در تن نشاید دوختن
باید از مردان ادب اموختن
کز بدامن پاک سازی روی خویش ۱۴۱۰
روزیت کم کردد ای درویش پیش
دیر روبازار و بیرون ای زود
ز آنکه رفتن را نیابی هیچ سود
نیک نبود کرکشی از دم چراغ
ره مده دود چراغ اندر دماغ ۱۴۱۵
کم زن اندر ریش شانه مشترک
آنکه خاص آن تو باشد خوشترک
از کدایان پادهای نان مخر
ز آنکه آرد فقیری ای پسر
دور کن از خانه تار عنکبوت ۱۴۲۰
باشد ماندنش نقصان قوت
خرج را

خرج را بیرون ز اندازه مکن
ریش خشک خویش را تازه مکن
دست رس که باشدت تنکی مکن

در بیان فواید صبر

تا شوی در روزگار از صابران ۱۴۲۵
رو مکن از دیدن سختی کران
کر ترش سازی تو روی اندر بلا
خویش را از صابران مشمر هلا
در بلا وقتی که صابر نیستی
نزد اهل صدق شاکر نیستی ۱۴۳۰
بی شکایت صبر تو باشد جمیل
با کشی کم کن شکایت از جلیل
کر نباشد فخر از درویشیت
کی باهل فقر باشد خویشیت
کر همه جنبش بفرمان باشدت ۱۴۳۵
حرمت از خدمت فراوان باشدت

بنده از خدمت بعقبی می رسد
لیکن از حرمت نمولی می رسد
حرمتت در خدمت آرام دلست
هر که خدمت کرد مزد مقبلست
کر نکردی ای پسر کرد خلاف
وآنکهی زیبد ترا در صبر لاف
کر همی داری فرج را انتظار
در بلا نبود بصبرت هیچ کار

در بیان تجرید و تفریه

کر صفا می بایدت تجرید شو
کر خرد داری ز اهل دید شو
ترک دعوی هست تجرید ای پسر
فهم کن معنیء تفرید ای پسر
اصل تجریدت وداع شهوتست
بلکه کلّی انقطاع لذّتست
کر دهی یک بار شهوت را طلاق

آن زمان کردي تو در تفريد طاق
کر تو بريدي ز موجودات اميد
آنکه از تفريد کردي مستفيد
اعتمادت چون همه بر حقّ بود ۱۴۵۵
آن دمت تفريد جان مطلق بود
ترک دنيا کن براي اخرت
وز بدن برکش لباس فاخرت
کر بيابي از سعادت اين مقام
صاحب نجريد باشي والسّلام ۱۴۶۰
کر ز ذيمي دست شوي بهر حقّ
دانکه از تفريد کيرندت سبق
رو مجرّد باش دايم فرد باش
تا بهر فرقي نشيني کرد باش
کرد کبر و عجب و خود راي مکرد ۱۴۶۵
قدر خود بشناس و هر جاي مکرد
هر که کرد کورهٔ انکشت کشت

جامه

جامه از دودش سیاه زشت کشت
وآنکه با عطار میکردد قریب
او همي يابد و بوي خوش نصيب
همنشين صالحان باش اي پسر
هم جدا از فاسقان باش اي پسر
جانب ظالم مکن ميل اي عزيز
ورکني کردي از ان خيل اي عزيز
روز اهل ظلم بکريز اي فقير
تا نسوزي ز اتش تيز اي فقير
صحبت ظالم بسان اتشست
ز انکه خلق ازارو تند وسر کشست
از حضور صالحان صالح شوي
ورنشيني با بدان طالح شوي
هرکه او با صالحان همدم شود
درحريم خاص حق محرم شود
اي پسر مکذر راه شرع را

اصل

اصل یابی گر بگیری فرع را
از شریعت گر نهی قدم ۱۴۸۵
در ضلالت افتی و رنج و الم
هر که در راه ضلالت میرود
از جهالت با بطالت میرود
حقّ طلب وز کار باطل دور باش
در سخا و مردمی مشهور باش ۱۴۹۰
هر که نکریند صراط مستقیم
در عذاب آخرت ماند مقیم
در ره شیطان منه گام ای آخی
تا نکردی خور و بد نام یا اخی
هر که در راه حقیقت سالک است ۱۴۹۵
روز و شب خایف ز قهر مالک است
بر خلاف نفس کن کار ای پسر
تا نیفتی زار در نار سقر

در

در بیان کرامات آلهی

چار چیزست از کرمنهای حق
مقبل است آن کس که دارد این سبق ۱۵۰۰
اوّل آن باشد که باشد راست گوی
با سخای نفس باشد تازه روی
بعد از آن حفظ امانت باشدش
هم نظر پاک از خیانت باشدش
هر که را داده باشد این چهار ۱۵۰۵
باشد آنکی مومن پرهیزکار

در بیان آنکه دوستی را نشاید

دوست کر باشد زبانکاری پسر
تو طمع زان دوست بردار ای پسر
هر که میکوید بدیهای تو فاش
دوست مشمارش و بد و همدم مباش ۱۵۱۰
دوستی هرگز مکن با بادهٔ خوار
از چنان کس خویشتن را دور دار

منعمی

منعمي كرميكند منع زكات
دور از وي باش تا داري حيات
دور شو ز آن كس كه خواهد ز تو شود
كر سر خود در قدمهاي تو سود
اي پسر از سود خواران دور باش
خصم ايشان شد خداي نور باش
انكه از مردم همي گيرد ربا
زينهار اورا مكوبي مرحبا
بر سر بالين بيماران گذر
ز آنكه هست سنّة خير البشر
تا توانى تشنه را سير آب كن
در مجالس خدمت اصحاب كن
خاطر ايتام را درياب نيز
تاترا پيوسته حق دارد عزيز
چون شود كريان يتيمي نا كهان
عرش حق در جنبش آيد آن زمان

چون یتیمي را کسي گریان کند
مالک اندر دوزخش بریان کند
آنکه خزاند یتیم خسته را
بازیابد جنّت در بسته را
هر که اسرارت کند فاش اي پسر
از چنان کس دور مي باش اي پسر
در جواني دار پیرانرا عزیز
تا عزیز دیگران باشي تو نیز
بر ضعیفان کر بخشاي رواست
کین ز سیرتهاي خوب اولیاست
بر سر سیري مخور هرگز طعام
تا نمیرد در برت دل اي غلام
علت مردم ز پرخواري بود
خوردن پرتخم بیماري بود
راحتي نبود حسود شوم را
کاذب بد بخت را نبود وفا

هر

هر منافق را تو دشمن دار باش ۱۵۴۵
از وی از قعل وی بیزار باش
توبهٔ بد خو کجا محکم بود
هر بخیلانرا مروّت کم بود
تا شود دین تو صافی چون زلال
باش دایم طالب قوت حلال ۱۵۵۰
وانکه باشد در پی قوت حرام
در تن اودل همی میرد تمام

در بیان صلهٔ رحم

رو بپرسیدن برخویشان خویش
تا که کردد مدّت عمر تو بیش
هرکه کرداند ز خویشاوند رو ۱۵۵۵
بی کمان نقصان پزیرد عمر او
هرکه ترک اقارب میکند
جسم خود قوت عقارب میکند
گرچه خویشان تو باشند از بدان

بدتر

بدتر از قطع رحم چیزی مدان ۱۵۶۰
هرکه او از خویش خود بیگانه شد
نامش از روی بدی افسانه شد

در بیان فتوت

چیست مردی ای پسر نیکو بدان
اوّلاً ترسیدن از حقّ در نهان
عذرخواهان مزد پیش از معصیت ۱۵۶۵
باشدش طاعات پیش از معصیت
آنکه کار نیک مردان میکند
با ضعیفان لطف و احسان میکند
هرکه او باشد ز مردان خدا
باشد اندر تنگ دستی با سخا ۱۵۷۰
ای پسر در صحبت مردان درآی
تا نظرها یابی از فضل خدای
هرکه از مردان حقّ دارد نشان
نگذارند عیب دشمن بر زبان

چون نخواهد مردم خصمانرا هلاک ۱۵۷۵
از غم مردم شود اند وهناک
مي نجويد مرد انصاف ازکسي
کررسد ظلم و جفا باوي بسي
هرکه پا اندرره مردان نهاد
کي رود هرگز بد نهال مراد ۱۵۸۰
اي پسر ترک مراد خويش گير
وآنکه راه سلامت پيش گير

در بيان فقر

فقر ميداني چه باشد اي پسر
با توگويم گر نداري زآن خبر
گرچه باشد بي نوا در زير دلق ۱۵۸۵
خويش را منعم نمايد پيش خلق
گر کرسنه باشد زسيري دم زند
دوستي با دشمنان خود کند
گرچه باشد لاغر خوار و نحيف

وقت

وقت طاعت کم نباشد از حریف ۱۵۹۰
چون دل پردارد و دست تهی
می نماید در ترازو فربهی
ای پسر خود را بدرویشان سپار
تا نکه دارد ترا پروردگار
با فقیران هرکه همدم میشود ۱۵۹۵
در سرای خلد محرم میشود

در بیان انتباه از غفلت

از خدای خویشتن غافل مباش
غافلاند در رهٔ باطل مباش
جای گریه است این جهان دروی مخند
چشم عبرت برکشای ولب برند ۱۶۰۰
همچو مور از حرص هرسوی مرو
پند ناصح را بگوش جان شنو
ای پسر کودک نهٔ بازی مکن
کار با شیطان با نبازی مکن

نفس

نفس بدرا در کنهٔ یاري مده ۱۶۰۵
عمر برباد از تبه کاري مده
هر کجا تهمت بود انجه مرو
راه حق را همچو نابینا مرو
دشمني داري از او ایمن مباش
زیر سقف بي ستون ساکن مباش ۱۶۱۰
درهٔ فسق وهوا مرکب متاز
خویشتن را سخرهٔ شیطان مساز
چون سفر در پیش داري زاد گیر
عمر خود را هم سربسر بر باد گیر
اي پسر اندیشه از اغلال کن ۱۶۱۵
نفس بدرا بالکد پامال کن
تا نسوزي ساز کاري پیشه کن
از عذاب و قهر حق اندیشه کن
جمله را چون هست بر دوزخ گذر
جاي شادي نیست با چندین خطر ۱۶۲۰
اتش

آتش در پیش داری ای فقیر
هیچ خوفت نیست از نار سعیر
عقبهٔ در را هست و بارت بس گران
نگذرد بارت بسعی دیگران
داری اندر پیش روزی رستخیز ۱۶۲۵
از خدایت نیست امکان گریز
ای پسر راهٔ شریعت پیش گیر
رهٔ روی ترک هوای خویش گیر
ای برادر باش با فرمان حقّ
تا بیابی جنّت و رضوان حقّ ۱۶۳۰
کردن از حکم خدای متاب
تا نمانی روزی محشر در عذاب
تا بیابی در بهشت عدن جای
شفقتی بنمای با خلق خدای
تا دهندت جای در دار السّلام ۱۶۳۵
با فقیران روز شب می دهٔ طعام
شاد

شاد اگر داري درون خسته را
بازيابي جنّت دربسته را
هرکه آرد اين نصيحت بجاي
دردو عالم رحمتش بخشد خداي
ور نيارد اين وصيت را بجا
دورماند بي شکي او از خدا
يا الهي رحم کن بر با همه
عفو کن جمله گناه ما همه
عاجزيم و جرمها کرده بسي
نيست بما را غير تو ديگرکسي
گر بخواني ور براني بنده ايم
هرچه حکم تست از آن خرسنده ايم
رحمت حقّ باد بروح ان کسي
کن فصايح را بخوانه و بسي

55. The Gains of God's Service.
56. Hospitality, or Honouring the Guest.
57. Folly, or the Fool.
58. Worthlessness.
59. Villainy.
60. The Covetous Man.
61. Agitation of Mind.
62. Contentment.
63. Acts of *Shitan*, or *Satan*.
64. Hypocrisy, or Atheism.
65. The pious Man.
66. The Inhabitants of Paradise.
67. Alms.
68. Admonition.
69. Patience.
70. Seclusion and Retirement.
71. Holy Excellence.
72. Friendship.
73. Union of Kindred.
74. Liberality.
75. Poverty.
76. Vigilance.

Digitized by Google

29. Instability.
30. The Excellence of Thanksgiving.
31. Irrevertibility.
32. Taciturnity and Liberality.
33. Meanness.
34. Fracture of Mind.
35. Women and Youth.
36. Divine Gifts.
37. Long Life.
38. Diminution of Life.
39. Loss of Reputation,
40. Increase of Reputation.
41. Rules of Life.
42. Enmity.
43. Sources of Contempt.
44. Comforts of Life.
45. Incredibility.
46. Considerate Admonition.
47. Assent to the divine Will.
48. The Beneficence of God.
49. Anger.
50. Transitoriness of the World.
51. Knowledge of God.
52. Contemptibleness of the World.
53. The Fear of God.
54. Piety.

Digitized by Google

3. The Imams.
4. Prayer to God.
5 The Ardour of Desire.
6. Silence.
7. Ingenuousness.
8. Conduct of Kings.
9. Urbanity.
10. The Place of Peril.
11. Happiness, present and future.
12. Health.
13. Humility of Spirit.
14. Adversity.
15. Abstinence.
16. The Combat of the Passions.
17. Mendicity.
18. Modesty in Apparel.
19. Folly of Avarice.
20. Futurity.
21. Wisdom, and the Wise.
22. Freedom.
23. Modes of praising God.
24. Social Life.
25. Depraved Disposition.
26. Perverseness.
27. Caution.
28. Infamousness.

Digitized by Google

interpretation, that farther memoirs of the author can be expected.*

ADJOINED is a list of the titles of each poem in English. And for any errata that may have escaped me in corrections for the press, or the neglect of the production of various readings from select manuscripts in the editing of a new and popular work, I have to request the charity of the reader, as well as for my great distance from the press during more than one half of the impression, and the impossibility I have found of meeting with more manuscripts to inspect than the one I have printed from.

TITLES OF THE POEMS OF THE PENDEH-I-ATTAR.

1. INTRODUCTION—Eulogy to the Deity—Patriarchs and Men of Renown.
2. The Prophets.

* A Latin Version of these Poems, nearly complete, which, from the hand-writing, I suspect to have been the work of the late *Solomon Negri*, was amongst the Manuscripts of the *Harleian* Collection. [No 3264. Ascough. folio.]

Digitized by Google

met with of the Author (the name noted in part by *D'Herbelot*, and *Sir W. Jones*, and some judicious remarks on the poems at large by the latter excepted) my obligations are due to *Major Stewart, Professor of Oriental Languages in the Honourable East India Company's College at Hertford*, from whose descriptive Catalogue of the Oriental library of the late *Tippoo Sultan of Mysore*, the celebrated *Mohammed Ben Ibrāhīm Shaikh Ferīd Uddīn Attār* appears to have been born at *Nishāpūr*, formerly the capital of *Khorāsān*, about the year of Christ 1109, and to have died, the place unmentioned, in 1223 of the same era, aged 114 years, after having written 100,000 verses, besides numerous works in prose. The very intelligent Professor has given the titles of *nineteen* of his, I presume poetical, works, to which I with pleasure and gratitude refer the reader.

It is only from the biographies of the Persian and Turkish poets, yet in manuscript, and hitherto without an European

Digitized by Google

PREFACE.

THE series of little moral poems now first presented to the public, have, for ages past, been the delight and instruction of a very considerable part of the civilized globe. From the ease of the versification, the elegant simplicity of the phraseology, the purity of the style, and the system of dignified morality inculcated, the *Pendeh-i-Attar*, if not studiously adapted to the laws, manners, and climate of a widely extended empire, has uniformly been the first book, which an august and jealous polity has placed in the hands of youth, and reserved for the amusement and reflection of maturer age, throughout the whole *Mohammedan* dominions.

FOR the only notice I have hitherto

Digitized by Google

Digitized by Google

TO THE

CHAIRMAN,

DEPUTY-CHAIRMAN,

AND THE HONOURABLE

THE COURT OF DIRECTORS

FOR THE AFFAIRS OF THE UNITED COMPANY
OF MERCHANTS OF ENGLAND TRADING
TO THE EAST INDIES,

THE

MUNIFICENT FOUNDERS OF THE NEW COLLEGES
OF CALCUTTA AND HERTFORD,

THIS FIRST IMPRESSION OF A CELEBRATED

PERSIAN CLASSICK,

IS PRESENTED,

BY

THEIR OBLIGED, HUMBLE SERVANT,

THE EDITOR.

Manchester College,
June 4, 1809.

Digitized by Google

Digitized by Google

PENDEH-I-ATTAR.

THE

COUNSELS OF ATTAR.

EDITED FROM A

PERSIAN MANUSCRIPT,

BY THE

REV. W. H. HINDLEY, A.M.

LONDON:

PRINTED FOR BLACK, PARRY, AND KINGSBURY,
Booksellers to the Hon. East India Company,
Leadenhall-street,

BY W. BULMER AND CO. CLEVELAND ROW, ST. JAMES'S.

1809.

Digitized by Google

Digitized by Google

Digitized by Google

Digitized by Google

49. A 14
91.A31
Indian Institute, Oxford.
The Malan Library